ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

الحمد للہ والمنۃ کہ

کتاب مستطاب جامع مسائل عقاید اہلسنت و جماعت مسمیٰ بہ

اعتقاد نامہ

من تصنیف لطیف

مولنا مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ السامی

حسب فرمایش

غلام محمد نور محمد تاجران کتب مہاراج گنج بازار نگر

﴿شاخ﴾ مائیسمہ بازار امیرا کدل ﴿ہیڈ آفس﴾

رزیڈنسی روڈ امیرا کدل کشمیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت رسول | بشنو این نکته را بسمع قبول
که نخستین فریضه بر عاقل | عاقلی کز بلوغ شد کامل
نیست بیرون ازین که بپذیرد | در دل و جان خویشتن گیرد
بعد از آن بی تردد و انکار | بزبان هم زند دم اقرار

صفت ایمان مجمل

کافریننده ایست آدم را | بلکه ذرات جملهٔ عالم را
کز عدم شان ره وجود نمود | جاوداں هست و بود و خواهد بود
هست بی تهمت شمار یکی | نیست اندر یگانگیش شکی
کرد بعثت محمد عربی | تا شود خلق را رسول و نبی
هر چه ثابت شود بقول ثقات | که محمد علیه الف صلواة
داد ما را خبر بموجب آں | واجب آمد هماں زماں ایماں
این بود مجمل سخن بی قیل | شرح آں گوش کن علی التفصیل

در بیان وجوب وجود حقتعالی شانه

هر که را عقل خرده بین باشد | پیش وی این سخن یقین باشد
کآسمان و زمین و هر چه درو | باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو
نیست او را ز صانعی چاره | که بود فیض بخش همواره
خانه بی صنع خانه ساز که دید | نقش بی دست خامه زن که شنید
هر چه آورد سوی هستی پی | یافته هستی و بقا از وی
نه عرض ذات او و نی جوهر | هر چه بندی خیال ازاں برتر
همه محتاج او نشیب و فراز | او مبرا ز احتیاج و نیاز
قبل او بود و کائنات نه بود | یافت از و جمله کائنات وجود
از او ماند و نماند کس | کنه او را اجزا و نداند کس
از همه در صفات و ذات مجدا | لیس شئ کمثله ابدا

در بیان وحدت ذات پاک حق سبحانه تعالی شانه

واحد است و بذات خویش احد | وحدتی برتر از شمار و عدد
هر کرا وحدتش شود مشهود | از عدد فارغ است و از معدود
ساحت عزتش بود زاں پاک | که کند کس توهم ادراک
ره بامکاں نیافت همتائیش | تنگنای محال شد جایش
گر خدا بودے از یکے افزوں | کے بماندے جهاں بدیں قانون
در فیض وجود بسته شدی | تار و پود بقا گسسته شدی
همه عالم عدم شدے باهم | بلکه بیروں نیامدے ز عدم
داند آں کش ز عقل دارد بهر | که دو شهرا چو جا شود یک شهر

سلکِ جمعیت از نظام افتد — رخنہ در کارِ خاص و عام افتد

دربیانِ اجمالی سما و صفاتِ حق سبحانہ تعالی شانہ

بصفاتِ کمال موصوف ست — بنعوتِ جلال معروف است

باشد اسمائے او چنان بسیار — کہ بود برتر از قیاس و شمار

در خبر گرچہ ہست صد کم یک — ہست نسبت بانجناب اندک

ورچہ باشد ہزار و یک مشہور — نیست اندر ہزار و یک محصور

ہمہ پاک از شر و بری از شین — ہمہ با ذاتِ او نہ غیر نہ عین

بیانِ صفتِ حیاتِ حق سبحانہ تعالی شانہ

از صفاتش یکے حیات آمد — کہ امام ہمہ صفات آمد

نہ حیاتش بروح و نفس و تن است — بلکہ او زندہ ہم بخویشتن است

او بخود زندہ است و پایندہ — زندگان دگر باو زندہ

بیانِ صفتِ علمِ حق سبحانہ تعالی شانہ

ہست بعد از حیات علم و شعور — علمے از سبقِ جہل و فکرت دور

متعلق بجملہ کلیات — متجاوز از آن بجزئیات

ذرہ نیست از مکین و مکان — کہ نہ علمش بود محیط بآن

عدد ریگ در بیابانہا — عدد برگہا بہ بستانہا

ہمہ نزدیک او بود ظاہر — ہمہ در علم او بود حاضر

بیانِ صفتِ ارادت و مشیتِ حق سبحانہ تعالی شانہ

در پے آن بود ارادت و خواست — خواستی لایزال بے کم و کاست

فعلہائے کہ از ہمہ اشیاء — تو بتو در جہان شود پیدا

گر ارادی بود چو فعل بشر — ور طبیعی بود چو میل حجر

منبعث جملہ از مشیت اوست — منبنی بر کمال حکمت اوست

نخلد بے ارادتش خاری — نگسلد بے مشیتش تارے

فی المثل گر جہانیان خواہند — کہ سر موئے از جہان کاہند

گر نباشد چنان ارادتِ او — نتوان کاستن سر یک موی

ور ہمہ در مقام آن آیند — کہ بر و ذرہ بیفزایند

ندہد بے ارادتِ او سود — نتوانند ذرہ افزود

بیانِ صفتِ قدرتِ حق سبحانہ تعالی شانہ

بعد ازان قدرتے بود کامل — مر مرادات را ہمہ شامل

در ہمہ کار و در ہمہ حالت — کارگر بے توسطِ آلت

اثر آن بہر عدم کہ رسید — رخت بر خطۂ وجود کشید

بیانِ سمع و بصرِ حق سبحانہ تعالی شانہ

ہر یکے از وصفِ سمع و وصفِ بصر — نیست جز علم معنے دیگر

نیست از گوش سر شنیدنِ او — نیست موقوفِ دیدہ دیدنِ او

بشنود خواہ دور یا نزدیک — بیند ار روشن است و ور تاریک

حالِ ہر ممکنے بکتمِ عدم — بیند و داند و چہ بیش و چہ کم

در سؤال و طلب ہر آنچہ رود — بر زبانش یگان یگان شنود

بیانِ کلامِ حق سبحانہ و تعالی شانہ

آخرین وصف کاں کلام بود   نہ بہ حلق و زباں و کام بود
بر کلامش سکوت سابق نے   تہمت خامشیش لاحق نے
حق تعالی چو بے عبارت و حرف   باعدم گفت نکتہائے شگرف
علم آمد ز ذوق آں سخنان   بفضا وجود رقص کنان

بیان صفت خلق و تکوین و فرق ارادت و رضای حق تعالی شانہ

حادثات جہاں چہ شر و چہ خیر   ہمہ تقدیر او بود لا غیر
فعل او خواہ زشت خواہ نکو   یک بیک ہست آفریدہ او
نیک و بد گرچہ مقتضای قضاست   ایں خلاف رضا و آں بر رضاست
ہر چہ خواہد کند ز منع و عطا   نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضل است سوے او منسوب   ظلم باشد ز فعل او مسلوب

بیان ایمان بفرشتگان علیہم السلام

زانچہ از قسم آمدہ بعیان   صنف اول صف ملائکہ داں
بندگانند جملہ فرمان بر   ناکشیدہ بکفر و عصیاں سر
متصف نے بمادگی و نری   و ز زناشوہری ہمیشہ بری
ہمہ از وصمت عناد مصون   مستقر در مقام لا یعصون
بعضے اندر شہود حق دائم   در جمال و کمال او ہائم
بے خبر زانکہ در شیمن بود   علمے ہست و آدمی موجود
دیدہ بر غیر حق نبیندازند   باخود و غیر خود نپردازند
قسم دیگر مدبر اشباح   متصرف براں صباح و روح

در رہیاکل تصرف و تدبیر   کردہ ہر یک بموجب تقدیر
جنبش جسم و جاں از یشان ہست   گردش آسماں از ایشاں ہست
ز ابر بر شہر و دشت و کہساراں   نے فتد قطرۂ نم و باراں
کش بآنجا برد کہ مے شاید   تا کہ باآں فرشتہ آید
در چمنہا و بیشہہای فراخ   نہ دمد برگ تازۂ از شاخ
باشد اندر وجود آں مدخل   کہ نہ جمع فرشتہ را مشغل
کہ باسمائے خویش مذکوراند   از ملائک چہار مشہوراند
نفخ در صور از سرافیل است   وحی و تنزیل کار جبرئیل است
قابض روحہاست عزرائیل   کافل رزقہاست میکائیل
کہ نویسندگان خیر و شراند   چار دیگر موکل بشراند
بر یمین و یسار کردہ مقام   دو بروز ند بارے و دو بشام
شر و عصیاں رقم زند دومین   کاتب الخیر آں یکے ز یمین
کہ نمایند خویش را بصور   میتوانند پیش چشم بشر
از اولوالعزم انبیا و رسل   خاصہ در چشم ہادیان سبل

بیان ایمان بانبیاء و رسل علیہم الصلوٰۃ والسلام

انبیاء برگزیدگان حق اند   بردہ از کل ما خلق سبق اند
بر سوائے خود از بنی آدم   فضل دارند بر ملائکہ ہم
نفس و شیطان بقصد جرم و گناہ   نتوانند زد برایشاں راہ
در نفوس محال یا نادر   از یکے زلتے شود صادر

پیش ارباب شرع ودین آنهم	مشتمل بر مصالح است وحکم
آدم آن دم که خورد گندم را	تخم فی کاشت نسل مردم را
دانه را که خورد ازان شجره	شد وجود من وتو اش ثمره

بیان فضیلت نبی ما محمد صلی الله علیه وسلم

هست بر مقتضای اهل ازل	بعضی از بعض افضل واکمل
وز همه افضل احمد عربی است	که ز حق سوی ما رسول ونبی است
آن فضائل که انبیاء را بود	وان شمائل که اصفیاء را بود
گر شود جمله مجتمع با هم	همه باشد ز فضل احمد کم
هر نبی را که معجزه دادند	جانب امتی فرستادند
نیست مبعوث پیش شرع شناس	همچو احمد کسی بکافهٔ ناس

بیان خاتم المرسلین بودن آنحضرت صلعم

خاتم الانبیاء والرسل است	دیگران همچو جزو او چو کل است
در پی او رسول دیگر نیست	بعد او هیچ کس پیمبر نیست
چو در آخر زمان بقول رسول	کند از آسمان مسیح نزول
پیرو دین وشرع او باشد	تابع اصل وفرع او باشد
دین همین دین وشرع او داند	همه کس را بدین او خواند

بیان ناسخ بودن شریعت آنحضرت صلعم جمیع شریعتها را

شرع او ناسخ شریعتهاست	هر شریعت که غیر اوست هباست
گر فتد حکم شرع این سرور	متفق با شریعت دیگر

نیست آن را متابعت اصلا	جز از آن رو که شرع اوست روا

بیان معراج درة التاج آنحضرت صلی الله علیه وسلم

برده بیدار حق شب از بطحا	تن او را به مسجد اقصی
کرد ازان جا مقر بپشت براق	متوجه به قطع سبع طباق
بر سموات یک بیک بگذشت	با همه انبیاء ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد وجحیم	هر که بودند زان دو جای مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی	ماند در سدره جبرئیل از وی
رفت زانجا بیاری رفرف	بمقام زپیش تر اشرف
بلکه جایی که جا نبود آن جا	محرمی جز خدا نبود آن جا
دیدنیها بدید آنچه بدید	وانچه بود از شنیدنی بشنید
روی زان جا بجای خویش آورد	خوابگاهش هنوز ناشده سرد

بیان معجزات انبیاء وکرامات اولیا علیهم التحیة والثناء

خرق عادات از نبی وولی	هست بر فضل شان دلیل جلی
اگر اظهار آن میان امم	هست با دعوی نبوت ضم
باشد آن معجزه بعرف انام	ورنه آمد کرامت او را نام
از ولی خارقی که مسموع است	معجزات نبی متبوع است
معجزاتی که انبیا را بود	مثل آن هر رسول ما را بود
ای ابا معجزه که او را هست	که نداد است انبیا را درست

بیان ایمان بکتابهای حق جل وعلی

هست حق را کتابها بسیار — گشته نازل بر انبیای کبار
صد و چارست در خبر مذکور — لیک آن را مدار در آن محصور
هر کتابی که کرده حق انزال — باید ایمان بآن علی الاجمال
همچو تورات آن کتاب کریم — بر کلیم و صحف بر ابراهیم
دیگر انجیل کامدست فرود — بر مسیح و زبور بر داؤد
جامع این چهار قرآن است — که محمد مبلغ آن است
معنی و لفظا و بود معجز — ناید از خلق مثل آن هرگز
فصحای عرب اگر بتمام — سحر ورزند در ادای کلام
عاجز آیند قاصر و مضطر — یک سر از مثل سوره اقصر

بیان قدیم بودن کلام نفسی جناب باری تعالی عز اسمه

چون کتاب خدا کلام خداست — از صفات کلام بنده جداست
کم ز حق گر آن چو معتزلی — لایزالیش دان و لم یزلی
حرف و صوت که نو بنو حادث — می شود نیست چون دوال لاثث
باشد آن پیش عقل خرده شناس — مر کلام قدیم را چو لباس
دم بدم گر شود لباس بدل — شخص صاحب لباس را چه خلل

بیان فضیلت امت آن حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر سائر امم

امت احمد از میان امم — باشد از جمله افضل و اکرم

اولیای کرامت اوبند — پیرو شرع و سنت اوبند
رهبران ره هدای باشند — بهتر از غیر انبیاء باشند
خاصه آل پیمبر و اصحاب — کز همه بهتر اند در هر باب
در میان همه بود تحقیق — بخلافت کسی به از صدیق
وز پی آن بود از آن احرار — کس چو فاروق لایق آن کار
بعد فاروق جز ذی النورین — کار امت نیافت زینت و زین
بود بعد از همه بعلم و وفا — اسد الله خاتم الخلفا
جز بآل کرام و صحب عظام — سلک دین نبی نیافت نظام
نام شان جز باحترام مبر — جز به تعظیم سوی شان منگر
همه را اعتقاد نیکو کن — دل ز انکار شان بیکسو کن
هر خصومت که بود شان باهم — بتعصب مزن در آنجا دم
برکس انگشت اعتراض منه — دین خود رایگان ز دست مده
حکم این قصه با خدا بگذار — بندگی کن ترا بحکم چه کار
وان خلافی که داشت با حیدر — در خلافت صحابیی دیگر
حق در آنجا بدست حیدر بود — جنگ با او خطای منکر بود
آن خلاف مخالفان مپسند — لیکن از طعن و لعن لب بربند
گر کسی را خدای لعنت کرد — نیست لعن من و تواش در خورد
ور باحسان و فضل شد ممتاز — لعن آخر بما بگردد باز

در بیان آنکه کافر گفتن نماز خوان را جایز نیست و بناء کار بر خاتمه است

هر که شد بر تو ز اهل قبله پدید	که بآورده نبی گروید
گرچه صد بدعت و خطا و خلل	بینی از وی ز روی علم و عمل
مکن او را ز لب زنش تکفیر	مشمارش ز اهل نار و سعیر
ور ببینی کسی ز اهل صلاح	که رود راه دین صحیح و روح
از مناهی بکل شود یکسوی	باوامر نهد بکلی روی
کند از فرضها و نافلها	سوی عقبی روانه قافلها
بیقین ز اهل جنتش مشمار	ایمن از روز آخرش مگذار
مگر آن کس که از رسول خدا	شد مبشر بجنت المأوی
گرچه ده کس بود بآن مشهور	اندر آن ده مدار شان محصور
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت	هم بشارت رسید شان ز بهشت

بیان سؤال منکر و نکیر و عذاب قبر

هر که را زیر خاک شد منزل	دو فرشته بصورت هایل
پیشش آیند ز ایزد متعال	امتحان را ازو کنند سؤال
که خدای تو و نبی تو کیست	ز اهمه دین که بود دین تو چیست
گر بگوید جواب شان بصواب	برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند	روزنی از بهشت بگشایند
گرد او را عیان چه صبح و چه شام	که کجا دارد از بهشت مقام
ورنه گوید جواب شان درخور	آتشین گرز آیدش بر سر
ناله او بوقت گرز خوری	بشنود غیر آدمی و پری

آدمی و پری اگر شنوند	همه از خواب و خور نفور شوند
تنگی گورش آنچنان فشرد	که دو پهلوی او ز هم گذرد
بگشایند روزنی ز سقر	تا در آن بنگرد بشام و سحر
جای خود را ببیند از دوزخ	آه و آخ از حلتے چنین آه و آخ

بیان دمیدن اسرافیل صور را برای اماتت و احیاء خلق

چون شود نوبت جهان آخر	وز قیامت نشانها ظاهر
نشود یافت هیچ کس بجهان	کالله الله بر آیدش بزبان
مر سرافیل را دهد دستور	حقتعالی که در دمد در صور
زان دمیدن خلایق عالم	همه میرند چون چراغ از دم
عمرها زیر گنبد دوار	نبود از جنس آدمی دیار
بار دیگر ز حق شود مأمور	که کند نفخ صور صاحب صور
در دمد در قوالب و ابدان	بهمه یکدم زدن هزاران جان
گرچه ابدان بود پراگنده	همچو آتش بدم شود زنده

بیان نامهای اعمال

از پی نفخ صور نوع بشر	چون شود حشر کرده در محشر
سوی شان بعد انتظار گران	نامهای عمل کنند روان
سعدا را دهند بهر شرف	نامه از سوی دست راست بکف
اشقیا را صحیفهای درشت	از سوی چپ نهند یا پس پشت

بیان سنجیدگی اعمال در میزان

وضع میزان کنند از پے آں / تا بسنجند طاعت و عصیاں

آں کش افزود کفۂ حسنات / شاد زی کو شده ز اہل نجات

واں کش افزود پلۂ عصیاں / خوں گری گو کہ ماند در خسراں

بیان پلصراط و عبور ازان

چوں ز میزان و وزن آں برہند / بر جہنم پلے عجب بنہند

پے ز انساں کہ از قدم تا فرق / عابر آں را بود ز آتش غرق

تیز چوں تیغ بلکہ افزون ہم / عرض آں موی بلکہ از مو کم

ہر کہ باشد ز مومن و کافر / بر سر پل کنند شان حاضر

ہر کہ کافر بود چو بنہد پائے / قعر دوزخ شود مراد را جائے

مومناں را رسد ز حق تائید / لیک بر قدر قوت توحید

ہر کرا بر طریقت نبوے / خود نبود است غیر راست روی

یا چو مرغ پران و باد وزاں / یا چو چیزے دگر فزوں تر ازاں

وانکہ ضعفے بود در ایمانش / نبود زاں گذشتن آسانش

بلکہ در رنج آن گذرگاہ تنگ / باشد او زاں بقدر ضعف و درنگ

لیک یابد خلاصی آخر کار / گرچہ بیند مشقتے بسیار

دوزخ از نور او کند پرہیز / بگذرد ہمچو برق خاطف تیز

بیان مواقف پنجگانہ قیامت

پنج آمد مواقف عرصات / کہ مطیعاں بایستند و عصات

کردہ آمادہ خالق داور / بہر ہر موقفے سوال دگر

ورنہ در ہر یکے ز سختی حال / رنج بیند ہزار سال ملال

ہر کہ گوید جواب خود بصواب / طے ہر موقفے کند بشتاب

بیان خلود کفار در آتش و برآمدن عصاۃ مومناں بعقوبت یا بمحض رحمت

ہر کہ افتد بدوزخ از کفار / جاوداں جائے او بداں در نار

ور بود مومنے فتادہ ز راہ / سوزد آں جا بقدر جرم و گناہ

یا خود او را شفاعت شفعا / بر ہاند ازاں جزا و سزا

ور درے از شفیع نکشاید / ارحم الراحمین بہ بخشاید

بیان حوض کوثر

چوں ز دوزخ کنند خلق گذر / شست و شوئی کنند در کوثر

دود دوزخ ز خود فرو شویند / سوئے جنت سرائے خود پویند

بیان درجات بہشت و دیدار حق سبحانہ و تعالی شانہ

درجات بہشت بد شد ہشت / کہ بقول ثقات ثابت گشت

ہر کسی را بقدر علم و عمل / دہد آں جا خدا مقام و محل

جاوداں در مقام خود باشد / ہرگزش دل ز غصہ نخراشد

نعمت او بود برون ز شمار / برتر از جملہ نعمت دیدار

کہ بہ بیند خدائے را بہ بصر / چوں شب چاردہ مہ انور

ہست دیدار حق اجل نعم / دربہ انتہے الکلام و تم

تمت

(نعمانی پریس دہلی)

راقم پیرزادہ محمد شریف خانباری